تأثر حافظ از اسدی

فیروزنیا، علی اصغر

حافظ-همانند سعدی،مولوی و نظامی-صورت‏هایی از خیال را از اسدی وام گرفته یا به گونه‏یی از او الهام پذیرفته و در شعرهای خود به کار بسته است.سعدی را در بوستان در بخش‏ نصایح و اندرزها و مضامین اخلاقی و نیز جنبه‏ی بلاغی،بسیار به‏ اسدی در گرشاسب‏نامه نزدیک می‏یابیم.حافظ نیز در غزل‏های‏ خود ایهام‏های تناسبی به کار برده است که اگر پیگری شود،برخی‏ از آن‏ها را به شکلی در گرشاسب‏نامه می‏توان یافت؛بویژه آن‏که‏ ذهن تعزّل‏گرای اسدی،زمینه را برای تقلید غزل‏سرایان از شعر وی‏ آماده کرد است،کاری که اگر اسدی خود بدان دست می‏یازید، شاید نامش بر تارک تاریخ ایران‏زمین بیش از این می‏درخشید.

اینک نمونه‏هایی از این موارد را با شعر حافظ مقایسه می‏کنیم:

پیش از حافظ،اسدی از واژه‏ی«قلب»به صورت ایهام تناسب‏ (1-قلب لشکر؛2-عضوی از بدن)بهره برده است،در شعر اسدی‏ چون حماسی‏ست،خوش ننشسته است،ولی در شعر حافظ چون‏ غزل است،دل‏پذیرتر است:

همه دشت از ایشان سرافکند و دست‏ به یک بار بر قلب‏شان بر شکست

اسدی.375/73

شاهِ شمشادقدان خسروِ شیرین‏دهنان‏ که به مژگان شکند قلبِ همه صف‏شکنان

دیوان حافظ،ص 526

ایهام تناسب با واژه‏ی«دم»(1-نفس و بخار؛2-خون در لغت‏ عرب)به نوعی در شعر حافظ پنهان است:

بخار و دمِ ز گرز و ز تیغ‏ چو قوسِ قزح بُد که تابد ز میغ

اسدی،108/40

فرو رفت از غمِ عشقت دمم،دم می‏دهی تا کی‏ دمار از من برآوردی،نمی‏گویی برآوردم

دیوان حافظص 420

ایهام تناسب با واژه‏ی جهان در دو معنی«دنیا»و«جهنده»:

سواری‏ست عمر از جهان در گریز عنان خنگ و شبرنگ را داده نیز

اسدی،353/101

خوش برانیم جهان در نظر راه‏روان‏ فکر اسب سیه و زین مغرّق نکنیم

دیوان حافظ،ص 212

اسدی با استعاره‏ی مکنیه ستاره نثار کرد را به سپهر نسبت‏ می‏دهد:

زمانه نگاریدش از فرّ و چهر ستاره نثار آوریدش سپهر

اسدی،342/20

حافظ هم،چنین استعاره‏ی مکنیه را ایجاد کرده است:

غزل گفتی و دُر سفتی بیا و خوش بخوان حافظ که بر نظمِ تو افشاند فلک عِقد ثریا را

دیوان حافظ،ص 5

کنایه‏ی سیاه گلیم بودن که نشانگر اعتقاد جبری‏ست،در شعر اسدی و حافظ شبیه به هم آمده است:

گلیمی که باشد بدان سر،سیاه‏ نگردد بدین سر سپید،این مخواه

اسدی،201/70

تشبیه ماه نو داس به هم:

بر او چون مه نو یکی داس بود که تیزیش مانند الماس بود

اسدی،192/9

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کِشته‏ی خویش آمد و هنگام درو

دیوان حافظ،ص 553

اسدی در وصف رود می‏گوید:

همه دم خم و هم دل شکن‏ همه رویش آبرو،همه تن دهن

اسدی،338/7

تعبیر«همه تن دهن»نزدیک به تعبیر«جمله دهن کردن»در این شعر حافظ است:

ساقی سیم ساق من گر همه درد می‏دهد کیست که تن چو جام می‏جمله دهن نمی‏کند

دیوان حافظ،ص 259

کاربرد کلمه‏ی روان به نوعی،ایهام در شعر اسدی ایجاد کرده‏ است،زیرا در اصل به معنی قیدی آن«فورا»است،ولی در معنی‏ روح،با کشتن بی‏تناسب است:

که هر سو کس شاه بشتافتی‏ بکشتی روان هرکه را یافتی

اسدی،403/18

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد

دیوان حافظ،ص 221

جناس با واژه‏های شهریار و شهر یار:

بدو خسروی نامور شهریار شهی کش نبُد کس به صد شهر یار

اسدی،22/20

شهرِ یاران بود و خاک مهربانان این دیار مهربانی کی سر آمد،شهریاران را چه شد؟

دیوان حافظ،ص 228

البته حافظ،طبق ذوق خود جناس را به ایهام ارتقا داده است.

تصویرگری با جان‏بخشی به گل‏ها:

یکی گلبن تازه در نی ستان‏ گُلَش چون قدم در کف می‏ستان

اسدی،308/71

به چمن خرام و بنگر بر تخت گُل که لاله‏ به ندیم شاه ماند که به کف ایاغ دارد

دیوان حافظ،ص 157

تصویرگری با واج‏آرایی و شکل حروف:

به ناسفته در که پیوسته داشت‏ همی سفته بیجاده را خسته داست

اسدی،31/186

به نظر می‏آید که در نه توی ذهن تصویرگر و صورت‏گرای‏ اسدی،حروف«س»و«ش»با دندانه‏های خود،دندان‏های‏ معشوق را به تصویر کشیده است،همان صوت‏پردازی که حافظ رشته تسبیحی در کل بیت از دندانه‏های حروف موردنظر پیش‏ چشم ایجاد کرده است،علاوه بر این«س»،«صدا معنایی» ایجاد می‏کند،زیرا یادآور زیر لب گفتن ذکر سبحان اللّه است:

رشته‏ی تسبیح اگر بگسست معذورم بدار دستم اندر ساعد ساقی سیمین‏ساق بود

دیوان حافظ،ص 280

منابع‏79

1-گرشاسب‏نامه،ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی،به تصحیح حبیب‏ یغمایی،تهران،انتشارات کتابخانه‏ی طهوری،چاپ دوم،1354.

یادآوری:در ارجاع به این کتاب،عدد سمت راست خط مایل،نشان‏دهنده‏ی‏ صفحه و عدد سمت چپ آن نشان‏دهنده‏ی شماره‏ی بیت است.

2-دیوان حافظ،به کوشش خلیل خطیب رهبر،تهران،انتشارات صفی علی شاه، چاپ دوم،1364.

تخمیس غزل حافظ80

حسن مروّجی(کارشناس ادبیات)-سبزوار

کنون که دور وصال است و نوش و نعمت و ناز به یمن عشق در دولت است بر من باز ز شادی از چه ز دل بر نیاورم آواز هزار شکر که دیدم به کام خویشت باز ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز به کوی عشق همه سالکان گدای درند به یاد دوست نه در فکر خویش و نفع و ضرند به جز خیال وی از هرچه هست در گذرند روندگان طریقت ره بلا سپرند رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز نهان چو گنچ به دل کرده‏ایم عشق حبیب‏ اگرچه لازمه‏ی اوست قهر و جور و عتیب‏ به درد عشق بسازیم بی‏دوا و طبیب‏ غم حبیب نهان به ز گفت‏وگوی رقیب‏ که نیست سینه‏ی اربابِ کنیه محرم راز کسی که نیست به دامِ غمِ تو او خود کیست‏ به زعم من که چنین کس به عینِ بودن نیست‏ اگر که هست چه سان بی‏نصیبِ عشق تو زیست‏ اگرچه حُسن تو از عشق غیر مستغنی‏ست‏ من آن نی‏ام که از این عشق‏بازی آیم باز چه گویمت که ز چرخ حرون چه می‏بینم‏ چه گویمت که ز دنیای دون چه می‏بینم‏ چه گویمت که ز بخت نگون چه می‏بینم‏ چه گویمت که ز سوز درون چه می‏بینم‏ ز اشک پرس حکایت که من نی‏ام غماز چه باده بود که ساقی به جام دل‏ها ریخت‏ چه مایه بود که با آب و خاک ما آمیخت‏ چه ساز بود که جان‏ها بدان خدا آویخت‏ چه فتنه بود که مشّاطه‏ی قضا انگیخت‏ که کرد نرگس مستش سیه به سرمه‏ی ناز به پاس آن‏که جهان خرم از مظاهر اوست‏ به پاس آن‏که از او در جهان همه نیکوست‏ بدین سپاس که هستی به لطف یار فروست‏ بدین سپاس که مجلس منور است به دوست‏ گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز به قدّ و قامت دلدار من قیامت نیست‏ جمال منظر و حسن ورا نهایت نیست‏ همش نیاز بدین مختصر ارادت نیست‏ غرض کرشمه حُسن است ور نه حاجت نیست‏ جمال دولت محمود را به زلف ایاز دلم به هرزه به هر بام و هر دری نپرد به خیره پرده ناموس این و آن ندرد چه غم اگر که متاع مرا کسی نخرد غزل‏سرایی ناهید صرفه‏یی نبرد در آن مقام که حافظ برآوَرَد آواز